

برگردان ناهید جعفرپور



تختخواب شهر سودوم

Uri Avnery

افسانه ای عبری تختخواب مردم شهر سودوم (شهری که در کتاب مسیح از آن به عنوان مرکز فساد نام برده شده است و به این لحاظ نابود شد) را به عنوان سمبل شر می خواند. در کتاب انجیل آمده است که چگونه خداوند تصمیم گرفت شهر سودوم را به خاطر شرارت ساکنینش نابود نماید. این افسانه مثال خوبی برای شرارت است: تختخواب مخصوص مهمانان. اگر غریبه ای وارد شهر سودوم می شد می بایست روی این تختخواب می خوابید و اگر مهمان بلند قد تر از تختخواب بود از پاهایش مقداری بریده می شد و اگر کوتاه قد تر از تختخواب بود آنقدر اندامش را می کشیدند تا اندازه رختخواب شود.

در زندگی سیاسی بیش از یک چنین تختخوابی وجود دارد. حال چه در میان چپ ها و چه میان راست ها انسانهایی وجود دارند که هرگونه مشکلی را در یک چنین رختخوابی قرار می دهند و تلاش می کنند با بلند کردن و کوتاه کردن آن مشکل مقیاس هم قد رختخواب را پیدا نمایند و آنقدر به این امر ادامه می دهند تا بالاخره واقعیت با تئوری با هم جور شوند.

از سال های ۶۰ به این سو تمامی برنامه های چپ به این تمایل داشته اند که هر وضعیتی را در رختخواب ویتنام قرار دهند تا به این حد که مثلاً استبداد جنایتکارانه شیلی و یا تهدیدات آمریکا بر علیه کوبا هم می بایست در رختخواب ویتنام سنجیده شود. با استفاده از یک چنین الگویی مسلماً تصمیم گیری در باره چگونگی "آدم خوب" و یا "آدم شر" بسیار ساده خواهد بود و در نهایت راه حل از بین بردن مشکل هم فراهم است. تا اینجای کار خوش آیند بود. در واقع ساده هم است اگر که ما بخواهیم به نتایجی برسیم که احتیاجی به توجه به پیچیدگی یک اختلاف کاملاً مشخص و پیش زمینه های تاریخی آن اختلاف و همچنین موقعیت محلی اش و... نداشته باشد.

مدتی است که یک تخت جدید سودومی ساخته شده است: منظور آفریقای جنوبی است. در جمع های مشخصی از چپ های رادیکال تمایلی وجود دارد که هر گونه اختلافی را بلاجبار در چنین تختخوابی قرار می دهند. هر مورد جدید شرارت و فشار و استثمار در این جهان به عنوان تکرار جدید رژیم نژادپرستی دیده می شود و بر این بستر تصمیم گیری می گردد که چگونه مشکل قابل حل است و چگونه هدف مورد خواست قابل دسترسی است.

وضعیت آفریقای جنوبی تحت موقعیت تاریخی مشخصی به وجود آمد و قرن ها احتیاج بود تا پخته شود و تغییراتی به وجود آید. آن وضعیت همانند مشکلات استرالیا و یا مستعمره کردن آمریکای شمالی توسط سفید ها و یا شمال ایرلند و یا وضعیت عراق نبود. اما به یکباره، مجدداً خوش آیند شده است که برای هر گونه مشکل پاسخ همسان را یافت.

طبیعتاً همواره شباهت های ظاهری میان رژیم های مستبد و استثمارگر وجود دارد. اما کسی که حاضر نیست تفاوت های بیماری های متفاوت را بشناسد، به راهی کشیده می شود که داروی اشتباه را تجویز کند و بدین وسیله خطر مرگ بیمار را بر روی تخت معالجه باعث گردد. حال یک چنین وضعیتی همین جا در حال اتفاق افتادن است. این خیلی ساده است که بخواهیم از آنجا که عوارض بیماری میان آفریقای جنوبی و فلسطین/ اسرائیل به هم شباهت دارند پس اختلافات فلسطین / اسرائیل را در تختخواب آفریقای جنوبی فرو بریم.

اشغال مناطق فلسطینی توسط اشغالگران اسرائیلی ۴۰ سال است که ادامه دارد و بزودی ۶۰ سال از اختلافات مسلحانه سال های ۴۸ می گذرد. سال هایی که به تاسیس دولت اسرائیل کمک نمود و بیش از نیمی از فلسطینی ها خانه و زمین های خویش را از دست دادند.

مناسبات میان شهرک نشینان و فلسطینی ها در بسیاری از جهات مشابه موقعیت نژاد پرستی است و حتی شهروندان عرب هم از یک مساوات واقعی فرسنگ ها فاصله دارند.

چه باید کرد؟ از مثال آفریقای جنوبی یاد گرفتیم که با مراجعه به وجدان رهبران به هیچ جا نمی رسیم. در میان اقلیت سفید پوست آفریقای جنوبی هیچ تفاوت واقعی میان چپ و راست و نژاد پرست های شناخته شده و لیبرال هایی که چیز دیگری نبودند جز نژادپرست مخفی، وجود نداشت. تنها تعدادی سفید پوست قهرمان وجود داشت که از مبارزات آزادی بخش دفاع می نمودند. از این رو، از بین بردن این وضعیت تنها از خارج از آفریقای جنوبی ممکن بود و در واقع هم افکار عمومی جهان بی عدالتی نژادپرستانه را دید و از این رو بایکوتی جهانی را بر علیه آفریقای جنوبی آغاز نمود تا این که بالاخره اقلیت سفید پوست تسلیم شد. قدرت در دولت متحد جنوب آفریقا به دست اکثریت سیاه پوست افتاد و نلسون ماندلا از زندان آزاد گشت و رئیس جمهور گشت بدون این که به خون ریزی کشیده شود.

اگر این مسئله در آفریقای جنوبی عمل نمود پس - طرفداران این تئوری می گویند - باید در اینجا هم عمل کند. ایده تاسیس دولت فلسطینی همسایه در کنار اسرائیل (منظور راه حل دو دولت است) باید کنار گذاشته شود و تنها یک دولت میان دریای میانه و اردن (راه حل یک دولت) باید هدف اصلی گردد. این البته باید توسط همان اسلحه ای به بار رسد که در آفریقای جنوبی موفقیت آمیز بود: یعنی بایکوت.

مسئله باید این چنین حرکت کند: عاشقان عدالت اجتماعی در سراسر جهان افکار عمومی را قانع کنند که آنها باید یک بایکوت سراسری بر علیه اسرائیل را شروع کنند. دولت اسرائیل از هم فرو می پاشد و از بین می رود. میان دریا و رودخانه دولتی به وجود خواهد آمد که شهروندان اسرائیلی و فلسطینی کاملاً مساوی، در صلح، کنار هم به زندگی خواهند پرداخت. شهرک ها می توانند همان جایی که هستند بمانند و دیگر مشکل مرز وجود نخواهد داشت و تنها سؤال ممکنه این خواهد بود که چه کسی نلسون ماندلای فلسطینی خواهد شد.

در این هفته مقاله ای از ایلان پایه پروفیسور دانشگاه هایفه را شنیدیم. او سابقاً نماینده چنین ایده ای بود. شنوندگان این مقاله فعالان فلسطینی و اسرائیلی بودند و محل قرائت مقاله دهکده بیل این بود، جایی که سبیل مقاومت بر علیه اشغال شده است. او در مقاله اش ایده های فراوانی را مطرح نموده بود. منطق این مقاله چنین بود: "هیچ فایده ای ندارد که بر علیه اشغال و یا هر گونه عملکرد دولت اسرائیل باشیم. مشکل در اینجا امنیت موجودیت اسرائیل به عنوان دولت صهیونیستی است. جوهره این مشکل تا زمانی که این دولت موجودیت دارد باقی خواهد ماند. هیچ تغییری از داخل ممکن نیست زیرا که در اسرائیل تفاوت واقعی میان چپ و راست وجود ندارد. هر دو این ها همدستان این سیاستند و هدف اصلی شان حذف انسانی است به مفهوم بیرون کردن فلسطینی ها نه تنها از مناطق اشغالی بلکه همچنین از اسرائیل است. از این روی هر کسی که خواهان راه حلی عادلانه است باید خواهان تاسیس تنها یک دولت باشد که خواهان برگرداندن متواریان و پناهندگان ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ باشد. این دولت دولتی مشترک و یکنواخت خواهد بود، درست بمانند آفریقای جنوبی امروز. فایده ای ندارد که تلاش شود اسرائیل را از داخل تغییر داد. راه نجات باید از بیرون باشد: بایکوتی جهانی که بتواند دولت اسرائیل را فروپاشد و افکار عمومی اسرائیل را قانع سازد که آنها نخواهند توانست از راه حل «یک دولت» بگریزند."

این مقاله آنچنان از دید شنوندگان منطقی به نظر می رسید که از کف زندهای بسیار برخوردار گشت. ساختار و چهارچوب این تئوری ها طوری است که من به هیچ وجه مشکلی با آن ندارم. در واقع هم چپ های صهیونیست در چند سال اخیر آنچنان فلج شده اند که نبودشان در صحنه مبارزه دردناک و هم چنین خطرناک است. در اسرائیل کنونی بازتاب یک حزب صهیونیستی که بخواهد برای مساوات شهروندان عرب مبارزه کند وجود ندارد. هیچ کسی امروز در این وضعیت وجود ندارد که صدها هزار نفر را یا حتی تنها ده هزار نفر را به خیابان ها بخواند تا بدان وسیله فشار بر دولت وارد شود تا پیشنهادات صلح دنیای عرب را بپذیرد.

هیچ شکی نیست که این بیماری حقیقی تنها ۴۰ سال اشغال دائمی نیست. بلکه این اشغال نشانه های یک بیماری بنیادی است که در رابطه با ایدئولوژی رسمی دولت اسرائیل قرار دارد. هدف یک پاکسازی انسانی از دریا تا رودخانه در قلب بسیاری از اسرائیلی ها قرار دارد و شاید هم رابی مایر حق دارد که می گوید که این خواست آرزوی نهانی و ناگفته هر کسی در اسرائیل است.

اما بر خلاف پروفیسور پایه من اعتقاد دارم که تغییر مسیر تاریخی حرکت اسرائیل امکان پذیر است. من اعتقاد دارم که این خواست دلیل واقعی مبارزه نیروهای صلح اسرائیلی است و من خودم در این مبارزه ده ها سال است که فعالیت می کنم و بلا تر از این من اعتقاد دارم که ما پیروزی های چشم گیری را بدست آورده ایم. به این صورت که موجودیت ملت فلسطین به طور کل مورد قبول قرار گرفته است و همچنین ایده یک دولت فلسطینی با اورشلیم بعنوان پایتخت دو دولت هم مورد قبول قرار گرفته است. ما دولتماند را مجبور کردیم که سازمان "پ ال او" را به رسمیت بشمارد و همچنین ما دولت را مجبور می کنیم که سازمان حماس را برسمیت بشمارد. البته تمامی این مسائل به واقعیت نمی رسد اگر که ملت فلسطین این قدر استقامت نمی کرد و بخشا اوضاع بین المللی به نفع این تغییرات نبود. اما سهم نیروهای صلح اسرائیل که این ایده ها را پرورش داد از اهمیت خاص برخوردار است.

همچنین قبول اینکه ضروریست که از شکاف میان جنون اسرائیلی و فلسطینی گذر نمود و مسائل را تاریخی مورد بررسی قرار داد و بتوان بی عدالتی های گذشته و شرایط کنونی را مشخص نمود که چه در اسرائیل و چه در کشور های دیگر مورد تأیید قرار گرفته است و هیچ چیز از این مهم تر نیست.

در ظاهر چنین به نظر می رسد که ما شکست خورده ایم. ما موفق نشدیم دولتماند را مجبور کنیم تا از بنای دیوار و یا گسترش شهرک ها دست بردارد و یا فلسطینی ها از جنبش آزادی خواهانه شان دست بردارند. کوتاه بگویم ما موفق نشدیم به این اشغال پایانی دهیم. شهروندان عرب اسرائیل مساواتی واقعی نیافتند. اما در پشت این مسائل ظاهری و در عمق خود آگاهی ملی ما موفق شدیم. پرسش اینجاست که این موفقیت ما خود را در مسائل سیاسی چگونه بیان می کند و چگونه باعث تغییرات می شود. با زبانی بهتر چگونه می توان سیاست دولت اسرائیل را تغییر داد؟ ایده "راه حل یک دولت" تمامی این تلاش های ما را به شدت آسیب می رساند. به این صورت که راه حل را که سال ها است بر روی آن کار شده و دقیقاً در میان افکار عمومی جایی پیدا نموده است به نفع ایده ای که اصلاً شانس ندارد کنار می گذارد.

هیچ شکی نیست که ۹۹/۹۹ درصد یهودی های اسرائیل یک دولت اسرائیلی که یهودیان در آن نقش آفرینند می خواهند، حال مرزهایش کجا باشد فرقی برای آنها نمی کند. این خیال که یک بایکوت جهانی می تواند این خواست را تغییر دهد خیالی باطل است.

بلافاصله بعد از قرائت مقاله پروفیسور پایه همکار من آدام کلر از وی پرسشی ساده نمود: "تمامی جهان ملت فلسطین را بلوکه نمود اما با وجود رنج و وحشتناک مردم فلسطین این ملت به زانو در نیامد. چرا شما فکر می کنید که یک بایکوت افکار عمومی، اسرائیل را که به لحاظ اقتصادی بسیار قوی تر از فلسطین است به جایی می رساند که کاراکتر یهودی دولتش را رها کند؟ (در اینجا پاسخی به وی داده نشد).

در هر حال یک چنین بایکوتی غیر ممکن است. اینجا و آنجا سازمانی می تواند بایکوتی را اعلام کند و اینجا و آنجا گروه های کوچک می توانند به این بایکوت عمل کنند اما برای دهه های آینده هیچ شانسی برای جنبش بایکوت جهانی درست به مانند همان جنبشی که بر علیه رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی به وجود آمد وجود ندارد. این رژیم با پشتیبانی دوستان شناخته شده نازی رهبری می شد اما بایکوت "دولت یهودی" که با قربانیان نازی شناسائی می شود به این سادگی ها امکان پذیر نخواهد بود. به اندازه کافی دلائلی وجود دارند که انسان ها را به یاد سال های ۱۹۳۳ و جملات روزنامه ها که نوشته شده بود "از یهودی ها خرید نکن" می اندازد. (این حقیقت تلخ که "دولت بازماندگان هلوکاست" رابطه تنگاتنگ با دولت نژادپرست داشت، هیچ تغییری در این اوضاع نخواهد داد).

در واقع این همان مشکل تحتوواب سودوم است: قد و قواره همه به قد و قواره این تخت نمی خورد. زمانی که وضعیت ها متفاوت هستند باید همچنین مداوای متفاوت جستجو شوند. ایده "راه حل یک دولت" می تواند انسانهایی را جذب نماید که به مبارزه برای بدست آوردن روح مردم اسرائیل شک دارند. من آنها را می فهمم. اما موضوع بر سر یک ایده خطرناک است. بخصوص برای فلسطینی ها.

اگر آماری برخورد کنیم اسرائیلی ها فعلاً میان دریا و رودخانه در اکثریت اند. به این مسئله باید همچنین یک دلیل مهم دیگر هم اضافه نمود و آن این است که درآمد سالانه یک فلسطینی در حدود ۸۰۰ دلار است در حالی که یک یهودی اسرائیلی درآمد سالانه اش در حدود ۲۰ هزار دلار می باشد یعنی چیزی در حدود ۲۵ برابر درآمد یک فلسطینی. اقتصاد اسرائیل سالانه رشد می کند. فلسطینی ها معمولاً چوب تراش و به مشاغل از این قبیل مهارت دارند و این به آن معنی است که در یک چنین دولت مشترکی یهودی ها قدرت کامل اقتصادی را خواهند داشت و مطمئناً از این قدرت استفاده خواهند نمود که تسلط خویش را به کار گرفته تا از بازگشت پناهندگان فلسطینی جلوگیری نمایند. و این چنین مجدداً مثال آفریقا جنوبی "رترو-اکتیو" به زندگی بر می گردد: این دولت مشترک به واقع یک رژیم نژادپرست به وجود خواهد آورد که نه تنها به حل اختلافات اسرائیل / فلسطین کمک نخواهد نمود بلکه کاملاً برعکس این اختلاف را به فاز خطرناکی درخواهد انداخت.

پروفیسور پایه از منطقی تبلیغ می کرد که برای من تعجب آور بود: "از آنجا که اسرائیل از دریا تا رودخانه را زیر حکومت خود دارد پس چنین دولت مشترکی هم اکنون موجودیت دارد". اما من می گویم چنین نیست و یک چنین دولت مشترکی وجود ندارد. بلکه یک دولت، دولت دیگر را اشغال نموده است. یک چنین دولتی که در آن یک ملت بر نفوذ بقیه را کنترل می کند، همانطور که در شوروی و یوگسلاوی شاهد بودیم، بالاخره از هم می پاشد. دولت مشترک هیچ گاه تحقق نمی یابد. نه تنها اسرائیل بلکه اکثر فلسطینی ها هم هیچگاه از حق خود مبنی بر داشتن یک دولت ملی صرفنظر نخواهند کرد. آنها می توانند برای یک پروفیسور اسرائیلی که در جهت از بین رفتن دولت اسرائیل موضع می گیرد کف بزنند، اما آنها دیگر از زمان کافی برخوردار نیستند که در انتظار راه حل های خیالی بنشینند که شاید صد سال دیگر تحقق یابد. آنها پایان اشغال را می خواهند و راه حلی برای این اختلاف، همین حالا و در اینجا و در آینده نزدیک.

بهترین توصیه به تمامی کسانی که از صمیم قلب می خواهند به ملت اشغال شده فلسطین کمک کنند این است که خطی گسترده به دور ایده بایکوت جهانی علیه اسرائیل بکشند زیرا این ایده اسرائیلی ها را در آغوش راست تندگرا خواهد انداخت و از آنجا که این راست تندگرا بر این اعتقاد است که "تمامی جهان بر ضد ماست" قوی تر می گردد. این طرز تفکر در سال های هلوکاست موجودیت گرفت، آن هم زمانی که تمامی جهان شاهد وقایع بود و خاموش ماند و هر کودک اسرائیلی این تاریخ را در کتاب های مدارس خوانده است.

طبیعتاً بایکوت محدود به مفهوم بایکوت آن سازمانها و شرکت هائی که برای این اشغال فعال می باشند می تواند به واقع کمک کند تا افکار عمومی اسرائیلی به این باور برسد که این اشغال هیچ فایده ای برایش ندارد. یک چنین بایکوتی می تواند هدفی خاص را دنبال کند اگر که نوک تیز حمله اش فروپاشی دولت اسرائیلی نباشد. گوش شالوم (بلوک صلح) که من به آن تعلق دارم در حدود ۱۰ سال است که محصولات ساخت شهرک ها را بایکوت نموده است. هدف این است که شهرک نشینان را از همدستانشان ایزوله کند. اما یک بایکوت عمومی دولت اسرائیل دقیقاً عکس آن عمل خواهد نمود و آن هم ایزوله فعالان صلح اسرائیلی خواهد بود.

ایده "راه حل دو دولت" تنها راه حل بوده و می باشد. زمانی که ما این ایده را بلافاصله بعد از جنگ سال های ۱۹۴۸ پیشنهاد نمودیم تقریباً می شد تعداد ما را با تعداد انگشتان دست شمرد. آن هم نه تنها در اسرائیل بلکه در سرتاسر جهان. اما امروز یک مجموعه جهانی وجود دارد که بر روی این ایده متمرکز است. راه رسیدن به این راه حل هموار نیست و خطر های بسیاری بر سر راه این راه حل وجود دارد اما موضوع بر سر یک راه حل حقیقی و رئال است که به واقع هم شدنی است.

برگردان **ناهد جعفرپور**

جستجو به دنبال بدیل ها

پاسخ ایلان پاپه (Ilan Pappé)

به مقاله "تختخواب شهر سوئوم"



آوری آونری به کسانی که "راه حل یک دولت" را پشتیبانی می کنند انتقاد دارد و می گوید که آنها حقایق را بلاجبار در تختخواب سوئوم قرار می دهند. به نظر می رسد که وی این انسانها را در بهترین حالت به عنوان انسان هائی که در رویا به سر می برند و حقایق سیاسی اطراف خویش را درک نمی کنند و کسانی هستند که در وضعیت دائمی آرزویی به سر می برند ارزیابی می کند.

ما همه یاران قدیمی درچپ اسرائیل هستیم و از این رو این امکان دارد که درمواقع ناچاری دچار اشتباه شویم و اوهام ببینیم و دچار تصورات رویائی شویم و در نهایت تحت تاثیر این حالات از دیدن واقعیات ناخوشایند اطراف خویش سرباز زنیم. در این صورت امکان دارد که افسانه تختخواب شهر سوئوم حتی برای آن کسانی که برای پیدا نمودن راه حلی برای فلسطین از مدل آفریقای جنوبی الهام می گیرند صادق باشد. اما در این مورد مشخص تختخواب شهر سوئوم در مقایسه با تختخواب پادشاهی "گوش شالوم" و دیگر اعضای چپ صیهونیست که راه حل دو دولت را پیشنهاد می کنند، تخت بچه ای بیش نیست.

مدل آفریقا جنوبی خیلی جوان است. در واقع هنوز یکسال از زمانی که این مسئله به طور جدی مورد بررسی قرار گرفته است نمی گذرد. در حالی که شکل "دو دولت" ۶۰ سال سن دارد: رویائی ناموفق و خطرناک که اسرائیل را در موقعیتی قرار می دهد که همچنان به اشغال خود ادامه دهد بدون این که انتقادی جدی و قابل اجرا از جامعه بین الملل دریافت نماید.

مدل آفریقا جنوبی به خوبی برای یک تحقیق مقایسه ای مناسب است اما نه به عنوان ابزاری برای رقابت غلط. بخش هائی در تاریخ استعماری آفریقا جنوبی و صیهونیستی کردن فلسطین به طور واقعی با هم یکسان هستند. متد های رهبری کننده ساکنین سفید پوست آفریقای جنوبی شباهت زیاد به متد های رهبری کننده جنبش صیهونیستی و از اواخر قرن ۱۹ به متد های اسرائیل در مقابل مردم بومی فلسطین که باعث مهاجرت آنان شد، دارد. از سال ۱۹۴۸ سیاست رسمی اسرائیل بر علیه فلسطینی ها حتی بدتر از رژیم نژادپرست بوده است.

مهم تر از همه، مدل آفریقای جنوبی الهام بخش کسانی است که خود را با مسئله فلسطین در دو جهت مهم مشغول می سازند: ۱ - پیاده نمودن دولتی دمکراتیک که جهت گیری جدیدی برای پیدا نمودن راه حلی در آینده ارائه می دهد. ۲ - به جای فرمول "راه حل دو دولت" که ناموفق مانده است، از نو اندیشیدن و پیدا نمودن این پاسخ که چگونه می توان بر اشغال اسرائیلی پیروز شد (از طریق بایکوت، تحریم ها و...). اوضاع در محل کاملا روشن است: راه حل دو دولت شکست خورده است و ما هیچ وقتی نداریم که با خوشحالی های بی حاصل و با تلاش های دیپلماسی گمراه کننده که به جائی نمی رسند هدر بدهیم.

همانطور که آونری تأیید می کند، جنبش صلح اسرائیلی موفق نشد جامعه یهودی اسرائیل را قانع نماید که راه صلح را برود. تخمینی انتقادی و خشک و خالی از بزرگی و قدرت این وضعیت ما را به نتیجه ای غیر قابل انکار می رساند که شانسی بر علیه تمایل رهبری کننده در جامعه اسرائیلی وجود ندارد.

آونری این واقعیت ها را مورد توجه قرار نمی دهد و ادعا می کند که راه حل یک دولت خطرناکترین داروئی است که می توان برای یک بیمار بسیار مریض تجویز نمود. اجازه بدهید که ما این دارو را در اندازه های مختلف تجویز کنیم اما برای خدا، داروئی را که بسیار خطرناک است و نزدیک به ۶۰ سال است ما در حلق این بیمار بدبخت فرو می بریم و تقریباً وی را کشته است را از این بیمار بگیریم.

برای صلح هم که شده این بسیار اهمیت دارد که ما در بررسی مان، مدل آفریقا جنوبی و سایر بررسی های تاریخی را دخالت دهیم. همچنین به دلیل خطا ها و عدم موفقیت های ما، می بایست هر مبارزه پیروزمند دیگری را بر علیه استثمار و فشار مورد بررسی قرار دهیم. تمامی این موارد بررسی شده تاریخی نشان می دهند که مبارزات از داخل و خارج همدیگر را قوت می بخشند و به هیچ وجه در مقابل هم قرار نگرفته و همدیگر را خنثی نمی کنند.

تازه زمانی هم که تحریم ها برای آفریقای جنوبی مقرر گشتند، جنبش آزادی بخش همچنان مبارزه اش را ادامه می داد زیرا که سفیدپوست های آفریقای جنوبی از تلاش متقاعد نمودن هموطنانشان برای دفاع از سیستم نژادپرستی دست بر نمی داشتند. اما هیچ کسی وجود نداشت که هم نظر مقاله اوری آونری باشد که ادعا می کند که استراتژی فشار از خارج غلط است زیرا که این استراتژی امکانات تغییرات از داخل را ضعیف می سازد. بخصوص وقتی که ناموفق بودن مبارزات داخل آنچنان قابل رویت می باشند. حتی در آفریقای جنوبی، زمانی هم که دولت کلرک با جنبش آزادی بخش مذاکره می نمود، همواره تحریم ها پا بر جا بودند.

این اصلا قابل فهم نیست که چرا اوری آونری این قدر اهمیت عقیده افکار عمومی جهان را کم ارزش می داند. بدون پشتیبانی این افکار عمومی جهانی که بخشا جنبش صیهونیستی هم به آن تعلق دارد، هیچگاه کنفرانس نخبه برگزار نمی شد و اگر جامعه بین الملل ایده تقسیم را رد می نمود آونقت دولتی واحد را بجایش مورد قبول قرار می داد زیرا که خواست بسیاری از اعضای سازمان ملل هم این بود.

بله این اعضا زیر فشار زیاد آمریکا و لوبی های صیهونیست کوتاه آمدند و پشتیبانی کامل خویش را برای راه حل یک دولت واحد پس گرفتند. اگر جامعه بین الملل موضع خود را امروز تغییر دهد و در باره اسرائیل مجددا بیاندیشد و اتخاذ موضع کند، شانس پایان دادن به اشغال به شدت بالا می رود و از این طریق کمک می کنند که این خون ریزی ها که نه تنها فلسطینی ها بلکه یهودی ها را هم قربانی می کند پایانی بگیرند.

خواست "راه حل یک دولت" و خواست بایکوت و تحریم و... باید به عنوان عکس العمل بر علیه ناموفقیت استراتژی قبلی فهمیده شود. استراتژی که با وجود این که از سوی طبقه سیاسی مورد قبول بود، اما هرگز مورد پشتیبانی ملت قرار نگرفت. هر کسی که این نظریه جدید را و آنها به این شکل کلی رد می کند، احتمالاً بیشتر ناراحت نقش خودش در تاریخ است تا اینکه چه چیزی در این ایده جدید غلط است. در واقع هم، اقرار به اشتباهات شخصی و یا جمعی سخت است. اما به خاطر صلح ضروری است که خودخواهی شخصی را کنار گذاشت. من تمایل دارم که این گونه فکر کنم زمانی که مقاله به خطای آونری را می خوانم. وی می نویسد که موجودیت ملت فلسطین مورد پذیرش عموم قرار گرفته است و همچنین اکثر اسرائیلی ها آماده اند ایده یک دولت با پایتختی چون اورشلیم برای دو دولت را بپذیرند. این واقعا موردی روشن برای تختخواب سوئوم است: دو دست و دو پای بیمار قطع می شود برای این که به این تختخواب بخورد و جالب تر از همه این گفته آونری است که می گوید: "ما دولتمان را مجبور کردیم که سازمان "پ ال او" را به رسمیت بشمارد و همچنین تلاش می کنیم آنان را مجبور کنیم که حماس را هم به رسمیت بشمارد". حالا آنها بعد از اینکه بیماران همچنان سایر اعضای بدنشان قطع شده است (معذرت می خواهم برای این تفسیر وحشتناک)، این گفته آونری با موضع گیری افکار عمومی یهودی در اسرائیل در رابطه با صلح، از ۱۹۴۸ تا به حال، بسیار کم در رابطه می باشد.

اما آونری برای اینکه هر بحثی را در باره "راه حل یک دولت" در نطفه خفه کند، کارت برنده را از کلاه جادو بیرون می کشد: "زیر ظاهر و در عمق خودآگاهی ملی ما پیروزی نهفته است". بگذارید ما فلسطینی ها را با دستگاه های بدن گرد و دستگاه های اشعه لیزر مجهز کنیم سپس آنها شاید بتوانند نه تنها تونل را پیدا کنند بلکه همچنین چراغ انتهای تونل را هم پیدا نمایند. واقعیت این است که آنچه که در عمق لایه های خودآگاهی ملی اسرائیلی قرار دارد بسیار بدتر از آن چیزی است که در سطح ظاهری بنظر می رسد.

بی بی سی - سه شنبه ۱۹ ژوئن ۲۰۰۷ - ۲۹ خرداد ۱۳۸۶
پوریا ماهرویان

اسلمه ای به نام دوربین

گفتگو با رضا دقتی



رضا دقتی، عکاس صاحب نام ایرانی که سالهاست مقیم فرانسه است، یکی از شناخته شده ترین عکاس-خبرنگاران جهان است و بسیاری از سال های عمرش را یا در صحنه های جنگ گذرانده و یا به آموزش کودکان در کشورهای در حال توسعه پرداخته است.

بیش از ۲۰ سال است که رضا (نامی که در خارج از ایران به آن معروف است) به افغانستان رفت و آمد می کند و کودکان افغان را آموزش می دهد. او بنیاد آینه را با هدف معرفی و ارتقای آثار عکاسی کودکان و نوجوانان افغان پایه گذاشت.

چندی پیش در ادامه این پروژه چندین ساله، رضا که از عکاسان موسسه 'نشنال جئوگرافیک' است با همکاری سه عکاس دیگر این موسسه، دهها کودک رواندایی و کنگویی را که در اردوگاههای پناهندگان در اوگاندا در شرایط سختی زندگی می کنند، آموزش عکاسی داده است. نتیجه این کار نمایشگاهی است از عکس های این کودکان با عنوان «از نگاه کودکان» که با همت بنیاد خیریه «گروه بین المللی پزشکی» در لندن برپا شده است. با او که برای افتتاح نمایشگاه در لندن بود، درباره تدریس عکاسی به کودکان پناهنده گفتگو کردیم.

پوریا ماهرویان: نزدیک به بیست و پنج سال است که شما به کودکان آموزش عکاسی می دهید. پروژه از نگاه کودکان در اوگاندا هم آیا بخشی از این طرح چندین ساله است؟

رضا دقتی: کاری که ما در اوگاندا انجام دادیم ادامه برنامه هایی است که از بیست و پنج سال پیش من شروع کردم که یاد دادن عکاسی، یا به نوعی استفاده از تمام ابزار تصویری برای کودکان و نوجوانان است و کار اوگاندا هم جزو همین برنامه است.

- چه شد که موسسه ای مانند نشنال جئوگرافیک از این طرح حمایت کرد؟ آیا بخشی از طرح های موسسه آینه بود یا خود نشنال جئوگرافیک پا پیش گذاشت؟

- از شش سال پیش مسئله آینه را به نشنال جئوگرافیک پیشنهاد می کردم. هدف عمده این بود که یاد دادن عکاسی، خبرنگاری و فیلمبرداری برای مردم محلی یکی از وظایف ما است. همانطور که من آینه را در افغانستان شروع کردم، نشنال جئوگرافیک در آمریکا برای بچه های محله های فقیرنشین شهرهای بزرگ آمریکا کلاس های آموزش عکاسی برگزار می کرد به نام «فوتو کمپ» یا اردوگاه عکاسی. پس از پنج شش سال، در جلسه ای من پیشنهاد کردم که حالا باید مسئله را بین المللی کرد. تصمیم بر این شد که هدف اصلی صرفاً آموزش عکاسی به کودکان نباشد، بلکه با حمایت موسسه های خیریه بتوانیم نتیجه کار آنها را نمایش دهیم و در واقع این موسسه ها از این عکس ها برای تبلیغات خود استفاده کنند و بتوانند با نمایش آنها کمک مالی دریافت کنند. در خصوص طرح اردوگاه های پناهندگی اوگاندا «گروه بین المللی پزشکی» که یکی بزرگترین موسسات خیریه است و در خصوص مسائل بهداشتی در کشورهای فقیر، به ویژه در اردوگاه های پناهندگی بسیار فعال است، به کمک آمد.

- روش کار با کودکانی که خیلی از آنها حتی سواد هم ندارند چگونه است؛ بسیاری از آنها حتی لباس کافی برای پوشیدن ندارند. بدون این که چیزی درباره عکس بدانند؛ یک دفعه یک دوربین حرفه ای به دست می گیرند. چطور به عکاسی علاقمند می شوند؟

- بهترین جواب این است که دفعه بعد که من می روم شما باید خودتان بیایید و ببینید که اصلاً کار چگونه است. من گفتم بیست و پنج شش سالی است که در کنار کار عکاسی خبری خودم و کارهای دیگر، این تدریس را هم ادامه می دهم. چیز خاصی نمی توانم به آنها بگویم به غیر از این که اولاً این بچه ها وقتی که از خانه و مملکتشان کنده شدند و در اردوگاه پناهندگان زندگی می کنند بگویم که شما با یاد گرفتن این ابزار می توانید حرف دلان را بزنید و چیزی را که می خواهید مردم دنیا از وضعیت شما و از دل شما بفهمند به آنها نشان دهید. انگیزه دیگر این که آنها بعداً می توانند [با یادگیری عکاسی] کار پیدا کنند. الان در آن کشورها شما اگر یک زره عکاسی بلد باشید بعداً می توانید یک کاری پیدا کنید؛ برای خودتان مغازه ای بگیرید و شروع کنید عکس مردم را گرفتن و زندگی تان را بچرخانید.

در کنار این ها، عامل دیگری که وجود دارد انگیزه و اشتیاق مردم این کشورها به یادگیری است. بیشتر کار تدریس من در کشورهای فقیر است و اکثراً به کسانی آموزش می دهم که واقعاً نه تحصیلاتی دارند و نه دانشجویی جایی هستند. در صورتی که وقتی در در دانشگاه های اروپا و آمریکا درس می دهم، با دانشجویانی کار می کنم که سالها تحصیل کرده و درس خوانده اند. اما برای خودم جالب است وقتی می بینم که نتیجه اکثراً این است که آدم هایی که در کشورهای فقیر و در حال توسعه کار و زندگی می کنند، خیلی زودتر و عمیق تر یاد می گیرند.

- جدا از مسائل تکنیکی، نگاهی است که این بچه ها دارند. خیلی از این عکس ها را گویی عکاسان حرفه ای انداخته اند؛ کسانی که سالها کار کرده اند. این نگاه از کجا آمده شما آموزش دادید یا خودشان یاد گرفتند. اصولاً نگاه در عکاسی قابل تدریس کرد؟

- نگاه را نمی شود تدریس کرد درست مثل این است که یک دانشجوی ادبیات سالها درس بخواند و خیلی از استادها و هم از بهترین نویسندگان شاعرها باشند. اما دلیل نمی شود که این آدم شاعر بشود. نگاه در عکاسی یا هنر، آنی است که حافظ می گوید «غلام همت آنم که آنی دارد». به نظر من این نگاه از آنجا می آید که آدم درد دارد، مسئله دارد، آدم حرف دارد برای زدن. آدم دنبال چیزی می گردد. آن چیز، غوغایی است که در درونش وجود دارد و می خواهد آن را بیان کند. واقعا تا این غوغا نباشد، آدم نمی تواند نگاه داشته باشد. چه عکاس باشد، چه شاعر و فیلمساز باشد و یا این بچه ها.

اولین چیزی که من بهشان گفتم، حتی قبل از این که تکنیک یادشان دهم، این بود که من می خواهم چیزی به شما بدهم که بتوانید حرف دلان را بزنید و این را خیلی خوب فهمیدند. این بچه های سیزده چهارده ساله در زندگی شان دشواری ها دیده اند، شاهد قتل نزدیکان شان بوده اند. خوب این ها متأسفانه دیگر سیزده چهارده ساله نیستند از خیلی آدم های شصت هفتاد ساله ما عمیق تر دنیا و زندگی را می شناسند.

من کتاب های عکاسی خودم را برده بودم. این بچه ها شاید تا پیش از آن تنها عکسهایی که در زندگی شان دیده بودند، عکس هایی بود که در جعبه های بیسکویت است. چون نه روزنامه و مجله دیده اند نه تلویزیون دارند. تنها عکس هایی که دیده بودند، عکس پاسپورت یا عکس سیاه و سفید کارت شناسایی پدر و مادرشان بوده یا عکسهایی که برای تبلیغات استفاده می شود. در میان این کتاب ها مجله پرواز بود که برای کودکان افغانستان چاپ می کنیم، با اینکه به زبان دری است ولی خیلی مصور است. هم عکس دارد و هم نقاشی و طراحی. جالب این بود که اینها به شدت مجذوب این عکس ها می شدند و بالای هر کدام از این عکس مدتها می ایستادند و با هم صحبت می کردند. وقتی نظرشان را درباره عکس ها می پرسیدم، وقتی عکس ها را توضیح می دادند.

برای مثال عکسی بود که من در روآندا گرفته بودم. تصویر کودکی است که نشسته و چمباتمه زده روی زمین و سرش را گذاشته است روی زانویش. در عکس تنها چیزی که دیده می شود پس سر یا بالای فرق سرش است. ولی خوب من داستان کودک را می دانستم. وقتی نظر بچه ها را درباره موضوع عکس پرسیدم همه گفتند این پسر بچه یتیم است و پدر و مادرش را از دست داده است. و واقعیت هم همین بود. < صفحه ۲۲